

شنیدن خاطرات کسی که بیش از دو دهه در مراوده با حجت‌الاسلام محسن قرائتی بوده خالی از لطف نیست. شاگرد دیروز جلسات درس‌هایی از قرآن قرائتی امروز یار و همراه استاد در سفر و حضر است.

سید جواد بهشتی، رئیس ستاد اقامه نماز وزارت آموزش و پرورش که اینک سنین میان‌سالی را پشت سر گذاشته است، خاطرات شیرینی از قرائتی داشت که به مناسبت طرح سؤال‌های مختلف به آن پاسخ می‌داد. گو این که پس از این همه سال شیرینی صحبت استاد در کلام شاگرد نیز نفوذ کرده و تک‌تک نقش‌های خاطرات آن روزگار چون صفحه‌ای از مقابل دیدگانش در حال عبور است. این دانش‌آموخته مدرسه حقانی از شروع به کار درس‌های آقای قرائتی پای ثابت جلسات بوده و همکاری‌اش را نیز یک دهه بعد با استاد شروع کرده است. این دوست نزدیک و صمیمی شهید محمد منتظر قائم، ماه‌هایی را هم در سپاه پاسداران یزد مشغول به فعالیت بوده است. در نهایت بیش از ۱۶ سال همکاری مداوم با آقای قرائتی انسان را به یک دایره‌المعارف سیار تبدیل می‌کند که می‌تواند گوشه‌های ناکاویده‌ای از ابعاد شخصیتی او را نمایان کند. این گفت‌وگو را بخوانید.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

گفت‌وگو با حجت‌الاسلام سید جواد بهشتی

پیرامون ابعاد شخصیتی حجت‌الاسلام محسن قرائتی

آخوند متخصص اطفال

محمد حسین عباسی

حرکت برخلاف مسیر متعارف جامعه از شهامتی ویژه خبر می‌دهد که در انسان‌های کمی یافت می‌شود. آقای قرائتی انگیزه خدمت به جوانان و کلاس نسل جوان را از کجا گرفت و نخستین جرقه‌های این سیره در ایشان چگونه زده شد؟

حدیثی از امام محمد باقر (ع) هست که می‌فرماید: «عقل کسی است که خوب را از خوب‌تر و بد را از بدتر تشخیص بدهد.» طبیعی است که تشخیص خوب از بد را همه می‌دانند. امتیاز انسان‌های بزرگ در تشخیص اولویت‌هاست؛ یعنی در بین کارهای خوب برجسته‌ترین آن‌ها را انتخاب می‌کنند. آقای قرائتی نیز انگیزه کارش را چنین توصیف کرده است که: «به محضر درس خارج آیت‌الله گلپایگانی می‌رفتم. روزی، از درس که بازمی‌گشتم؛ جمعیت طلبه‌های حوزه را در یک طرف و جمعیتی از دانش‌آموزان را در طرف دیگر خیابانی که عبور می‌کردم دیدم. این صحنه غریب مرا به تفکر واداشت. حس غریبی پیدا کردم و این پرسش برام مطرح شد که چرا بین طلبه‌ها و دانش‌آموزان نسل جدید هیچ ارتباطی یافت نمی‌شود؟

طلاب برای بزرگ‌ترها کار و برنامه‌ریزی دارند. بچه‌ها را هستند. چگونه است که طبیب اطفال پیدا می‌شود؛ ولی آخوند اطفال نداریم. نخستین انگیزه‌ام را در خصوص کار و فعالیت برای جوانان از این جا گرفتم.»

به نظر من که مدت زیادی با ایشان بودم و خاطراتش را می‌شنیدم این یک انتخاب آگاهانه بود. مکانی را هم که می‌خواست در آن این نیت خود را عملی کند با الهام از آیه قرآن انتخاب کرد.

«فَلَوْلَا نَفَسٌ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لَيَفْتَقَهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ» (قسمتی از آیه ۱۲۲ سوره مبارکه توبه)

«پس چرا از هر طائفه‌ای جمعی برای جنگ بیرون رفته، گروهی نزد رسول برای آموختن علم مهیا نباشند، تا آن دانشی که آموخته‌اند به قوم خود بیاموزند.»

پس شهر و زادگاه خودش را برگزید و انتخاب روش ارائه مباحث قرآنی باقی ماند.

روش معمول و سنتی، منبر بود. روحانیان سال‌ها بود که از منبر برای بیان سخنان خود استفاده می‌کردند. او فکر کرد که اگر می‌خواهد بچه‌ها را به این عمل ترغیب بکند، باید سبک و روش جدیدی ارائه دهد. بر این اساس بود که گریه را به خنده، نشستن را به ایستادن و گفتن را به نوشتن تبدیل کرد. یعنی یک تبلیغ سمعی را به یک تبلیغ سمعی و بصری به همراه استفاده از تکنولوژی‌های

جدید آموزشی تغییر داد. تخته سبزش را - که همین چند وقت پیش در منزلش مشاهده کردم - به نجاری سفارش داده و به او گفته بود آیا می‌توانی تخته‌های بسازی که یک آخوند بتواند آن را در کوچه و خیابان به راحتی حمل کند؟ نجار مزبور هم پس از طراحی، تخته‌های ساخت که چهار تکه و لولایی بود و به راحتی می‌شد آن را حمل کرد. قرائتی چهار پنج سالی با آن تخته به تدریس پرداخت.

ابتدا و در خصوص اولین نفرات، بچه‌هایی را دید که در کوچه‌های کاشان مشغول بازی بودند. بچه‌ها را صدا زد و برایشان یک قصه شیرین ناتمام تعریف کرد. بچه‌ها پرسیدند: «پس آخر قصه چه می‌شود؟» قرائتی پاسخ داد: «پایان این قصه را امشب در مسجد خواهیم گفت.»

به مرور تعداد آن بچه‌ها فزونی یافت. جلسه‌ها در روزهای جمعه تشکیل می‌شد و هر جمعه هم در منزل یکی از بچه‌ها. اوایل دهه ۱۳۵۰ بود. در همان دوران، خود شما هم جزء آن بچه‌های علاقه‌مند بودید؟

بله، من به نوعی جزء اولین سری آن‌ها بودم. استاد در خصوص برگزاری جلسات هم ابتکار به خرج داد. بچه‌ها در کوچه‌ها و خیابان‌های مختلف شهر زندگی می‌کردند. تقریباً همگی آن‌ها دوچرخه داشتند. در فضای آن روزگار کاشان، بعضی مواقع در حدود سیصد دوچرخه‌سوار نوجوان را می‌دیدید که از یک طرف شهر به طرف دیگر می‌روند. خود این حرکت خیلی جالب بود. جایی که جلسات برگزار می‌شد حدود دویست دوچرخه را می‌دیدید که پارک شده است. مردم هم کنجکاو می‌شدند و می‌گفتند این جا چه خبر است؟

از زیبایی‌های برنامه یکی این بود که تا روز آخر هیچ اسمی نداشت. همه به اسم «جلسه بچه‌ها» آن را می‌شناختند. همه کاره این جلسات هم خود بچه‌ها بودند. در طول این پنج سال قرائتی هر هفته از قم به کاشان می‌آمد و پس از برگزاری این جلسه به آن جا برمی‌گشت.

زمانی که با او صمیمی شده بودم گفتم: «حاج آقا بابت آن سال‌ها که از قم به کاشان می‌آمدی، مطالعه می‌کردی و درس می‌دادی چه قدر پول به شما دادند؟» گفت: «ریالی بابت این پنج سال از کسی دریافت نکردم.»

فقط با انگیزه و عشقی که در نهاد خود داشت به این کار ادامه می‌داد. پس از چند سال هم کارش را گسترش داد. به شهرهای دیگر مسافرت کرد و جلسات تدریس را در آن نقاط نیز برگزار کرد. او اولویت اول منابع تدریس خود را به قرآن

اختصاص داد. یعنی پس از طبقه‌بندی محتوایی کار، اعتقاد داشت که قرآن بایستی اصل محتوای برنامه‌هایش را تشکیل بدهد. در طول آن پنج سال شاید بیش از سیصد جلسه برگزار شد. در هر جلسه و در کنار تخته، این پنج کلمه را می‌نوشت مسئله، عقیده، اخلاق، قصه و شعار و می‌گفت نیازی نیست در مورد یک موضوع، ده جلسه صحبت شود. باید دید بچه‌ها چه نیازی دارند. بچه‌ها به



او اولویت اول منابع تدریس خود را به قرآن اختصاص داد. یعنی پس از طبقه‌بندی محتوایی کار، اعتقاد داشت که قرآن بایستی اصل محتوای برنامه‌هایش را تشکیل بدهد

قصه، شعار و هیجان نیازمندند. می‌خواهند مسائل و احکام را بدانند و کسی به بنیان‌های اعتقادی و مسائل اخلاقی‌شان توجه کند. بعضی اوقات در یک جلسه به هر پنج موضوع می‌پرداخت.

از آن روزگار و حدود پنج سال تشکیل منظم جلسات در شهر کاشان، آیا در خصوص مطالب و مسائل مطرح‌شده اسناد مکتوب برجای مانده است؟

بله، همه آن‌ها مستندسازی شده است. از دیرباز کم‌تر روحانی‌ای وجود داشت که این گونه عمل کند. اکنون عالمان زیادی وجود دارند که کارهای خود را مستندسازی نکرده‌اند. بعد هم سن‌شان بالا رفته و موارد زیادی از ذهن آن‌ها دور شده است.

بیش تر مطالب فراموش‌شان شده، ولی قرائتی از نقطه صفر همه چیز را به صورت مکتوب نوشته و این امتیاز بسیار بزرگی است. او محتوایی را که در پنجاه دقیقه اول جلسه‌هایش گفته بر روی فیش و به صورت آرشیو دارد. می‌داند که در کدام تاریخ و در فلان جلسه، رئوس مطالبی که ارائه کرده چه بوده است. این مسئله دو ویژگی مهم دارد: نخست این که می‌داند در طول این پنج سال چه مطالبی را عنوان کرده و دیگر این که همواره محتوای کارهایش را به اساتید خود ارائه داده است؛ کاری که باید طلبه‌ها انجام بدهند.

سبکی را انتخاب کردند که دیگران توجهی به آن نکرده بودند. ایستادن و نوشتن همراه با نشاط خاطر در هنگام تبلیغ را در اولویت کار خود داشت و در تمام درس‌ها و بحث‌ها از آن کمک می‌گرفت

به نوعی تداوم حالت استاد و شاگردی پس از دوران فارغ‌التحصیلی...

او همیشه ابتکار داشت. می‌خواست راه جدیدی را طی کند. می‌خواست بداند راهی را که می‌پیماید در مسیر صمیمیت است یا خیر. مثلا به آیت‌الله مشکینی می‌گفت: «من موضوع "شفاعت" را این گونه برای بچه‌ها بازگو کرده‌ام. به نظر شما مطالب مفید بوده است؟» فایده دیگری که مستندسازی داشت این بود که دیگران هم می‌توانستند از آن استفاده کنند. همواره تمام موارد را در دفترچه‌های جداگانه‌ای یادداشت می‌کرد. در نهایت بالغ بر صد دفتر تهیه کرد که پس از انقلاب این دفترچه‌های کوچک به کلاسور و پس از آن هم به فایل تبدیل شد. اکنون هم به صورت فیش‌های دانشگاهی است و علاقه‌مندان می‌توانند این مطالب را بر روی سایت مشاهده کنند.

این به نوعی یک روش مدرن است. آیا اقتباسی است یا این که به صورت شهودی به ایشان رسیده است؟

تلقی خود استاد این است که قسمتی از آن شهودی است و به دعای خیر پدرش برمی‌گردد. من با پدرش ارتباط داشتم و چندین سفر را در ملازمت ایشان بوده‌ام.

پدر استاد تا سن چهل سالگی بچه‌دار نمی‌شد؛ تصمیم به سفر حج می‌گیرد و به هر ترتیب که شده خودش را به مکه معظمه می‌رساند. در زیر ناودان طلا از همسفری‌های خودش می‌خواهد به دعای او آمین بگویند. دعا می‌کند: «خدایا، فرزندانم به

من عطا کن که اولین‌شان مروج دین تو باشد». کاشانی‌ها هم آمین می‌گویند. پس از سفر حج و تنها پایان عمر پربرکتی که داشت خداوند یازده فرزند به او عطا می‌کند که بزرگ‌ترین‌شان محسن قرائتی است. او می‌گوید: «دل شکسته پدرم. در خانه کعبه، رمز موفقیت من و گرایشم به قرآن، مفاهیم اسلامی و همگی مرهون توجه خداوند است. این‌ها پاداشی است که خداوند به پدرم عطا کرده است. محال بود صدای اذان بلند شود و پدرم مغاره را نبیند و به نماز جماعت نرود. این مزدی است که خداوند برای او تعیین کرده است.»

آقای قرائتی برخلاف هم‌درسانش مخاطبان خاصی را برگزید و پنج سال ابتدایی را در کاشان تدریس کرد و موجب به وجود آمدن یک پایگاه مفید شد. راستی به بچه‌های آن روزگار که شما هم عضوی از آن هستید چه گذشت؟

در واقع آقای قرائتی مخاطب خاصی را انتخاب کرده که دیگران به دنبال آن نمی‌رفتند. بعدها دو تن دیگر از برادرانش هم وارد این عرصه شدند؛ سبکی را انتخاب کردند که دیگران توجهی به آن نکرده بودند. ایستادن و نوشتن همراه با نشاط خاطر در هنگام تبلیغ را در اولویت کار خود داشت و در تمام درس‌ها و بحث‌ها از آن کمک می‌گرفت. اگر می‌خواست مسئله‌ای را عنوان کند، تحقیق می‌کرد تا با آیه‌ای از قرآن مانوس باشد. برای ارجاع صحبت‌های خود دلیل و برهان‌هایی از قرآن می‌آورد. برنامه‌اش همه رنگ قرآنی داشت. پس از قرآن هم از حدیث، سیره و تحلیل علمای دیگر استفاده می‌کرد. اگر کسی از آن بچه‌ها یک‌سال مرتب در آن جلسات شرکت می‌کرد؛ ناخودآگاه سبکی چهل آیه قرآن در حافظه‌اش ثبت می‌شد.

پایان جلسات هم با شعاری قرآنی ختم می‌شد که باز در نوع خودش ابتکاری بود. بچه‌ها وقتی که جلسه پایان می‌گرفت، با دوچرخه در چهارگوشه شهر حرکت و آیات قرآن را زمزمه می‌کردند. حتی در وسط هفته هم که یکدیگر را می‌دیدند در مورد جلسه صحبت می‌کردند. خود آقای قرائتی تعبیر زیبایی دارد. می‌گوید: «بعضی‌ها داغ‌اند بعضی‌ها پخته، داغ ممکن است سرد شود ولی پخته هیچ وقت خام نخواهد شد.»

کار بزرگی که کرد این بود که قرآن را با وجود بچه‌ها عجیب کرد. خواندن قرآن توسط بچه‌ها حفظ کردن لفظی آن نبود.

با شکل‌هایی که روی تخته می‌کشید، تفهیم درس برای ما آسان‌تر می‌شد. روایتی هم هست که پیامبرگرامی اسلام (ص) هم از چنین روشی برای بیان توضیحات خویش بهره می‌جسته است. هنوز آن شکل‌ها و تصاویری را که قرائتی سبکی و چند سال پیش روی آن تخته سبز کشیده در ذهنم به صورت تثبیت شده دارم و توضیحات همه آن‌ها

را از حفظ هستم.

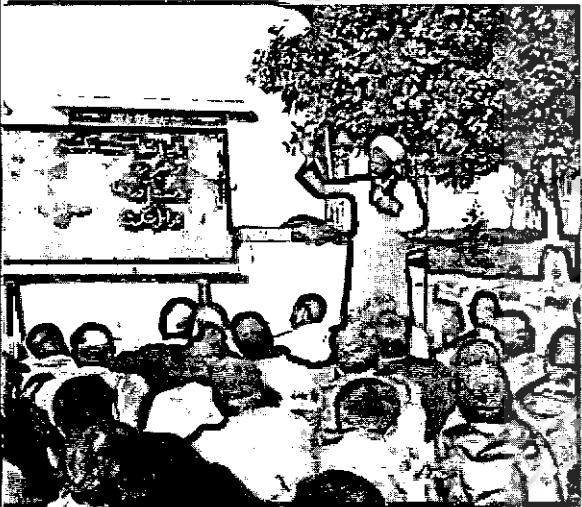
از این پرسش و پاسخ‌ها به عنوان خاطره‌ای به یاد ماندنی مطلبی را برایمان بازگو می‌کنید؟

به یاد دارم که جایی از او سؤال شد: چرا خداوند در قرآن فرموده است: «به پدر و مادر خود نیکی کنید». ولی در جایی خطاب به والدین نگفته که به اولاد خود نیکی کنید؟

قرائتی تصویر دو جاده کوهستانی را بر روی تخته کشید. یکی سرازیری و دیگری سربالایی. بعد هم علامتی را در هر دو جاده ترسیم کرد. در مسیر سربالایی، علامت هشداردهنده از قبیل «حداکثر سرعت ۴۰ کیلومتر»، «جاده باریک می‌شود»، «هنگام بارندگی جاده لغزنده است»، «خطر ریزش کوه» و امثالهم. می‌دانیم که در سراسیمگی اگر با سرعت غیرقاعده و معقولی حرکت کنی، امکان حادثه افزایش می‌یابد. پدر و مادر چون بچه‌هایشان را به طور عمیق دوست دارند حکم یک جاده سرازیری را پیدا می‌کنند. برای این که خودشان را به خطر نیندازند علامت هشداردهنده جلوی حرکت‌شان نصب می‌کنیم. پدرها و مادرها، مواظب باشید بچه‌هایتان شما را جهمی نکنند. اگر خداوند می‌فرمود وبلاولاد احسانا، پدران و مادران به علت دوست‌داشتن شدید فرزندشان خودکشی می‌کردند. از طرفی بچه‌ها به پدرها و مادرها بی‌مهری می‌کنند. تابلوی تشویق‌کننده برای آن‌ها لازم است. علائقی مثل جاده باز است، سبقت مجاز و از این گونه تابلوها. تشویق به راستی خیلی لازم است. باید اعلام کنی که فرزندان به والدین خود نیکی کنید. این تصاویر و گفتارها هنوز موبه‌مو در حافظه من ثبت شده است. مشورت و رازبازی یکی دیگر از خصوصیات بلرزقرائتی بود.

و همین طور ابتکار، چیزی که در ابتدا و طی مسیر این حرکت بارها از او شاهد بوده‌ایم.

خودش که اهل ابتکار و خلاقیت بود هیچ، دیگران را هم به ابتکار و نوآوری تشویق می‌کرد. زیاد می‌پرسید. این پرسش‌ها در کیفیت برنامه‌هایش تأثیر فراوانی داشت. می‌گفت باید گفتار من در ذهن یک جوان ثبت شود و او را به تغییر وادارد. الان سنی از ایشان گذشته و شاید دیگر حال و حوصله شکل کشیدن و توضیح دادن در پناهی تخته را نداشته باشد، ولی اگر فیلم‌های سال‌های دهه ۱۳۶۰ برنامه‌هایش را مشاهده کنید، از این دست برنامه‌ها و روش‌ها زیاد خواهید دید. البته متأسفانه فیلم‌های برنامه‌های اول ایشان را به کل پاک کرده‌اند؛ ولی شاید در بعضی از آرشیوهای خصوصی بتوان آن‌ها را یافت. بچه‌هایی که در سال‌های دهه ۱۳۵۰ سبزه، چهارده ساله بودند، در سال پیروزی انقلاب یا طلبه شدند و یا دانشجو، بعضی‌ها هم جذب بازار کار شده بودند.



هم باشد. تخته هم مهیا کردند و آقای قرائتی چند برنامه شیرین، کوتاه اجرا کرد. برنامه مورد استقبال حضار قرار گرفت و قرار شد ادامه دستور جلسه لغو شود تا آقای قرائتی بتواند بیش تر صحبت کند. پس از آن برنامه مقام معظم رهبری فرمودند: من در مسجدی نماز جماعت برپا می کنم که جوانان علاقه مند زیادی حضور دارند. از شما می خواهم تا زمانی که در مشهد حضور دارید جلسات درس خود را در این مسجد برگزار کنید. آقای قرائتی هم که به آرزوی خود رسیده بود، قبول می کند و جلسات درس خود را این بار به جای کاشان در مشهد مقدس برپا می کند و شبها نیز میهمان مقام معظم رهبری است.

این حرکت ناشی از عشق است. یک سوز و شعله ای در درونش زبانه کشیده که او را به سمت این گونه جلسات هدایت کرده است. معتقد بود این آیین را باید به زبانی که جوانان درک می کنند به این نسل منتقل کرد. صبر نمی کند کسی او را برای جلسه یا همایش دعوت کند. خودش می رود. این نخستین آشنایی او با شهید مطهری است.

شاید یک سال از این واقعه نگذشته بود که شهید مطهری تصمیم می گیرد هفته ای دو بار به قم بیاید و برای طلبه ها کلاس درس دایر کند. آقای قرائتی هم در آن کلاس ها حاضر می شود. پس از خاتمه درس از شهید مطهری تقاضا می کند شما که باید چند روزی را در قم بمانید به منزل ما بیایید تا در خدمتان باشم و این گونه است که میزبان این استاد بزرگ می شود. در همان فواصلی که استاد شهید مطهری در منزل قرائتی حضور داشتند مرتب و پی در پی در تیررس پرسش های او قرار می گیرد. قرائتی این فرصت ها را از دست نمی دهد و به خوبی از آن ها بهره می گیرد و پاسخ تمام پرسش هایی را که عنوان کرده است ز در دفتر جهاش یادداشت می کند. بعد به این مسئله

کسانی آمدند و جایگزین قبلی ها شدند. جلساتی دیگر برپا شد و بعضی از شاگردان خود به برپایی کلاس مبادرت کردند. پس از آن خود ایشان برای تدریس به شهرهای دیگر می رفت.

سال های پزالتهاب دهه پنجاه به پیروزی انقلاب اسلامی ختم شد. شخصیت های دیگری نیز ظهور کردند و از ارکان انقلاب اسلامی شدند. آن ها نیز اندیشمندانی بودند که جامعه پیش از انقلاب را دیده و در شرایط جدید ایده هایی جدید برای برنامه های اجتماعی داشتند. آیا برای پیشبرد این موارد تعاملی نیز بین ایشان و آقای قرائتی صورت می گرفت؟

وقتی انقلاب به پیروزی رسید آقای قرائتی با شهید مطهری، شهید بهشتی، مقام معظم رهبری و دیگر اندیشمندان فرهنگ سازان انقلاب آشنا شد. خودش در این مورد می گوید: «من به زیارت امام رضا (ع) زفتم و قصد ده روز هم کرده بودم. وقتی رسیدم نوعی نگرانی در خصوص جلسات کاشان به سراغم آمد و گفتم یا امام رضا، جلسه بچه های کاشان در نبود من چه خواهد شد؟ من عاشق این نسل هستم. چه خوب می شد اگر در این فرصتی که در مشهد هستم جلسه ای برپا می شد و من برای بچه ها صحبتی می کردم. وقتی از حرم مطهر امام هشتم (ع) بیرون آمدم یکی از دوستانم را دیدم. گفتم: «کجا بودی؟ گفت: در جلسه دبیران دینی».

پیش از انقلاب، شهید بهشتی و شهید باهنر که در آموزش و پرورش مشغول به کار بودند، دبیران دینی را از سراسر کشور گلچین می کردند و در همایشی که هر سال برگزار می شد، از آنان دعوت به عمل می آوردند.

به هرحال آقای قرائتی در آن جلسه شرکت کرد. مدعویین همه دبیران دینی بودند و جنس کارشان با آقای قرائتی قرابت و نزدیکی داشت. ریاست این همایش هم به عهده شهید بهشتی، شهید باهنر و مقام معظم رهبری بود که در جایگاه مخصوص نشسته بودند.

قرائتی نامه ای برای شهید بهشتی نوشت مبنی بر این که من هم جلسه های هستم و روش آموزشی خاصی برای یاد دادن علوم دینی و قرآنی به بچه ها دارم و می خواهم آن را برای دبیران دینی شرح دهم. آقای بهشتی که انسان منضبط و قانون مداری بود، موافقت نکرد و گفت که برای صحبت باید وقت قبلی می گرفتید. دستور جلسه ما مشخص و معین است و امکان چنین کاری وجود ندارد. قرائتی سپس نامه را به شهید باهنر نوشت. ترتیب اثری داده نشد. به شهید مطهری می نویسد. او قبول و بقیه را هم محاب کرد که بگذارید ببینیم این شیخ چه می گوید؟

آقای قرائتی سپس اشاره کرد که حتما باید تخته

توجه نشان می دهد که آقای مطهری در طول مسیر تهران تا قم هم تنهاست. پس بهتر می بیند در این مسیر هم ملازم شهید مطهری باشد. در طول مسیر هم با شهید مطهری بحث و تبادل نظر می کند و زمانی که به شاه عبدالعظیم می رسند؛ از ماشین پیاده می شود و دوباره به قم بازمی گردد. این خصلتی است منحصر به فرد که در امثال قرائتی می توان یافت.

لاد همین آشنایی است که منجر به حضور ایشان در برنامه های تلویزیونی می شود. زمانی از پیروزی انقلاب اسلامی ایران سپری نشده بود که شهید مطهری، قرائتی را فرامی خواند و از او برای اجرای برنامه ای تلویزیونی دعوت می کند. می گوید: «آقای قرائتی» من سفارش شما را به تلویزیون کرده ام. باید خود را آماده کنید. از این جا خود قرائتی می گوید: «من پیش آقای قطب زاده ریاست وقت رادیو و تلویزیون رفتم.

یک سوز و شعله ای در درونش زبانه کشیده که او را به سمت این گونه جلسات هدایت کرده است. معتقد بود این آیین را باید به زبانی که جوانان درک می کنند به این نسل منتقل کرد

گفتم: «برای ضبط و اجرای برنامه آمده‌ام». او گفت: «تلویزیون جای آخوند جماعت نیست. جای آخوند در مسجد و پای منبر است. تلویزیون جای هنرمندان است.» او گفت: «فقط تصاویر امام و آیت‌الله طالقانی را از تلویزیون پخش می‌کنیم و هیچ آخوند دیگری را راه نمی‌دهیم.» گفتم من هم هنرمندم. هنرمندان را در تلویزیون جمع کن و من دو ساعت صحبت می‌کنم تا بختند؛ آن هم با حرف حساب نه با حرف‌های طنز و فکاهی. دیگران برای خندانند مردم از هر طنز و کلامی استفاده می‌کنند؛ ولی کار من این جور نیست. قطب‌زاده هم از اشخاص دعوت کرد و من برای آن‌ها دو ساعتی حرف زدم و آن‌ها را به نشاط و وجد آوردم. به هر حال او مانع اجرای برنامه من شد و شرط گذاشت که به شرط آن که لباس‌های روحانی‌ات را درآوردی و کت و شلوار بپوشی می‌توانی برنامه اجرا کنی. من هم گفتم اگر برنامه‌ای اجرا کنم با همین لباس اجرا می‌کنم.»

چه اصراری بوده که حضور معتمنین در تلویزیون کم‌رنگ باشد؛ چنان‌که حضور آقای قرائتی را منوط به نپوشیدن لباس روحانیت عنوان می‌کند؟

بیش‌تر برنامه‌های معارف در رده جیم و دال قرار دارد و به‌ندرت برنامه‌های گروه معارف رده الف می‌گیرند؛ مگر سریال‌های تاریخی و مذهبی سنگین مثل سریال امام علی(ع)



باید به سوابق قطب‌زاده مراجعه کرد. باید ببینیم چه دیدگاهی نسبت به روحانیان داشته است. ولی به هر حال کار قرائتی در تلویزیون با فشاری که شهید مطهری به قطب‌زاده می‌آورد؛ شروع می‌شود

و این بار برخلاف کلاس با مخاطب میلیونی. او به اجرای برنامه‌هایی می‌پردازد که روزگاری همان‌ها را در کاشان اجرا می‌کرد و چون برنامه‌هایش استحکام و استدلال داشت و برای هر حرفش سبندی ارائه می‌کرد؛ مورد توجه قرار گرفت. البته خیلی او را اذیت کردند. از قم هر هفته به تهران می‌آمد تا برنامه‌هایش را ضبط کند؛ ولی در برنامه‌هایش تا آن‌جا که می‌شد کارشکنی می‌کردند. حتی بعضی از وقت‌ها فیلم بردارها از میان زنانی بودند که حجاب نداشتند. این مسئله مربوط به اوایل انقلاب است که وضعیت حجاب به شکل امروز نبود. آقای قرائتی به ایشان می‌گفت حداقل آن زمانی که فیلم برداری می‌کنید روسری سرتان کنید. من داشتم از قرآن می‌گفتم. ولی آن‌ها مراعات نمی‌کردند.

با این حساب شما در ضبط برنامه‌ها همه موارد را از نزدیک مشاهده می‌کردید؟

فکر نمی‌کنم بیش از من کسی در برنامه‌های ایشان حضور داشته است. همیشه از گوشه فضای برنامه بر کل مجموعه نظارت داشتم - تا سال ۱۳۷۸ به‌طور کامل در ضبط برنامه‌های «درس‌هایی از قرآن» هم در تهیه محتوا و هم در نظارت ضبط حضور داشتم.

در اوایل انقلاب جنبه ترجیح تعهد اشخاص به تخصصشان در نظام اسلامی می‌چربید و اکثر افراد با رسانه‌ها و کارکرد آن آشنا نبودند. خیلی‌ها بعداً به‌خوبی کسب تجربه کردند و تخصص را نیز بر تعهدشان افزودند. عامل جذابیت برنامه «درس‌هایی از قرآن» خود آقای قرائتی است. چرا اقدامی برای رسانه‌های تر کردن این برنامه نکردید؟ «درس‌هایی از قرآن» تنها یک منبر تلویزیونی است. چرا از جنبه منبری آن نکاستید و جنبه تلویزیونی آن را تقویت نکردید؟

چرا در صدد آن بودیم و جلسات بسیاری هم با عوامل برنامه برگزار کردیم. برداشتم این است که کم‌لطفی از طرف دوم صورت گرفت. این نیاز را ما به‌خوبی احساس می‌کردیم. نظرسنجی‌های تلویزیونی هر سال صورت می‌گیرد و موضع مخاطبان مشخص می‌شود؛ این که هر برنامه چقدر بیننده دارد؛ علت دیدن یا ندیدن برنامه‌ها چیست.

قبلاً هم اشاره کرده‌ام که در دهه هفتاد یک مقدار از بیننده‌های برنامه آقای قرائتی کم شد. پس از بررسی به این نتیجه رسیدیم که باید کاری صورت دهیم. می‌دانستیم باید نوعی خلایق و نوآوری در رسانه را مطرح کنیم؛ ولی رسانه همکاری چندانی برای این مسئله از خود نشان نداد.

گروه‌های معارف صدا و سیما از ضعیف‌ترین گروه‌های تلویزیونی هستند؛ چه به لحاظ فنی و چه به لحاظ جذب اعتبار.

بیش‌تر برنامه‌های معارف در رده جیم و دال قرار دارد و به‌ندرت برنامه‌های گروه معارف رده

الف می‌گیرند؛ مگر سریال‌های تاریخی و مذهبی سنگین مثل «سریال امام علی(ع)». به‌ندرت برای موضوع دینی خرج سنگینی صورت می‌گیرد. لذا ارزان‌ترین برنامه این است که میکروفن را بگذارند جلوی یک کارشناس دینی و او هم در آن به‌صورت متکلم و حیده حرف بزند. به فرض مثال الان ماه محرم است؛ پهن من در خصوص امام حسین(ع) و صفات و ایشار و اندیشه و شهادتش صحبت می‌کنم

خوب این که یک برنامه رادیویی خواهد شد.

بله، ولی دست‌اندرکاران رسانه دیر به بلوغ می‌رسند. اگر در دهه ۱۳۶۰ این حرکت را عملی می‌کردند؛ وقتی آقای قرائتی به سن بالا هم می‌رسید می‌توانستند از نوآوری‌هایش استفاده کنند. مشاهده می‌کردند که قرائتی نوآوری دارد و برای اجرای برنامه‌هایش هم ابتکار به خرج می‌دهد. از فن بیان خوبی هم برخوردار است و با مخاطب خیلی سریع ارتباط برقرار می‌کند.

پس تنها کاری که می‌دانستند باید انجام بدهند این بود که دوربین را بفرستند. انتخاب مکان، تصویربرداری (لوکیشن)، موضوع و محتوای سخنرانی همه از مواردی است که به خود ایشان محول شده بود.

بابت این همه سختی و مرارتی که ایشان در طول این سه دهه داشته آیا میلیگی هم از صدا و سیما دریافت کرده است؟

خیر، هیچ دستمزدی دریافت نکرد. من فکر می‌کنم کوتاهی از رسانه بود. یک روز آمدم و دیدیم خیلی دیر شده است و نمی‌شود او را تغییر داد. در دهه شصت جوان‌تر بود و پیشنهادات را زودتر می‌پذیرفت. در دهه هفتاد به خاطر سنش تحریک کم‌تری داشت و بیش‌تر در برنامه‌هایش می‌نشست و صحبت می‌کرد.

اگر به فکر می‌افتادیم؛ می‌توانستیم از تکنولوژی بهره‌مند شویم و از سایر دستگاه‌های رسانه‌ای استفاده می‌کردیم. متأسفانه این کارها انجام نشد. امسال در آخرین نظرسنجی‌هایی که صورت گرفته تعداد بیننده‌های برنامه «درس‌هایی از قرآن» از برنامه‌های دیگر روحانیان بیش‌تر است.

خود من این مطلب را در یک سایت اینترنتی خواندم که قرائتی به‌رغم دارا بودن موقعیت خوب اجتماعی و سیاسی و نفوذ در بین مقامات حکومتی هیچ‌گاه از کسی نخواست که امکانات بیش‌تری در اختیارش قرار دهند. هیچ‌کس را هم واسطه برای چنین کاری نکرد. او اهل این مسائل نبود. وقتی هم قضیه پاک‌شدن نوارها را فهمید خیلی ناراحت شد. در خود رسانه هم کسانی بودند که موافق ادامه برنامه‌های ایشان نبودند. می‌گفتند چرا باید او به مدت سی سال برنامه‌ای ثابت در صدا و سیما داشته باشد؟ حتی یک‌سال در زمان ماه مبارک رمضان برنامه را قطع کردند.

در آن زمان هنوز بنیانگذار جمهوری اسلامی

زنده بودند؛ ایشان اعتراض کردند و برنامه از سر گرفته شد.

به لطف خدا در طول سه دهه حیات این برنامه، وقفه‌ای در آن ایجاد نشده است و شب جمعه‌ای نیست که "درس‌هایی از قرآن" پخش نشود. علاوه بر این‌ها حضور قرائتی در جبهه‌های نبرد، ستاد اقامه نماز، ستاد زکات، ستاد امر به معروف، ستاد نهضت سوادآموزی، برنامه آیینه وحی و مواردی از این قبیل زحمات زیادی است که در طول سال‌های خدمت متحمل شده است. در زمان خاموشی‌های ناشی از جنگ بود که گفت بایند یک بار قرآن را به زبانی ساده برای مردم بیان کنیم. با کسانی که کارهای قرآنی انجام داده بودند مشورت کردیم. مرحوم "سید جعفر شهیدی" را خدا رحمت کند؛ به منزلت رفتیم؛ کتاب‌خانه‌ای منحصر به فرد داشت. یک فانوس کوچک جلویش روشن بود و داشت مطالعه می‌کرد. بسا او به نتایج خوبی در این زمینه رسیدیم. با سایر علما مثل آیت‌الله مکارم شیرازی هم مشورت کردیم. می‌خواستیم بدانیم چه کاری بایند بکنیم و چگونه می‌شود قرآن را وارد زندگی مردم کرد. پانزده، شانزده سال طول کشید تا یک دوره قرآن به‌طور کامل از رادیو پخش شد. پروژه بسیار عظیمی بود. خوشبختانه همه این برنامه‌ها ثبت و ضبط شده است.

الآن قرائتی در منزل خودش هم دوربینی کار گذاشته و به‌زعم خستگی‌ها و مشغله‌های فراوانی که دارد؛ چهار پنج جزء قرآن را به‌صورت صوتی و تصویری ضبط کرده است. این‌ها را در اختیار شبکه‌های مختلف سیمما قرار می‌دهد تا از آن‌ها استفاده کنند.

او اعتقاد دارد اگر یک شبکه این کار را انجام بدهد آن را در اختیار و انحصار خود قرار می‌دهد. چون در بین شبکه‌های تلویزیونی رقابت شدیدی هم حکم فرماست. قرائتی دنبال حقوق مادی و معنوی اثرش هم نیست. برای ایشان این‌ها حکم یک برنامه ضبط‌شده قرآنی است که باید برای مردم پخش شود.



همان سوز و عشق درونی که در سال‌های دهه پنجاه در درونش شعله می‌کشید، هنوز خاموش نشده است. همان عشق وجود دارد. عشقی که می‌گوید باید این‌ها را در اختیار مردم بگذارم.

این‌ها همه از جمله علل محبوبیت آقای قرائتی است که شما به بعضی از آن‌ها اشاره کردید. حالا اگر خاطراتی هست که مردم عادی کم‌تر از آن با خبرند برای ما بازگو کنید.

از خاطرات یکی این که ایشان عازم جبهه بودند آن‌ها همراه ایشان نبودم از تهران حرکت کردند و به همدان رسیدند و شب را میهمان آیت‌الله موسوی همدانی بودند. شب را آن‌جا قصد اقامت داشت تا فردا به سمت خوزستان حرکت کند. پیرمردی آمد خدمت او و گفت من پدر دو شهیدم. به جای آن که در خانه امام جمعه همدان باشی، میهمان ما باش. آقای قرائتی قبول می‌کند و به منزل پدر آن دو شهید می‌رود. در همین حین که او مشغول صحبت با پدر دو شهید است؛ مردی نفس‌زنان خودشان را وسط اتناق پذیرایی انداخت. دهه شصت بود و زمانی که بحث ترور شخصیت‌ها قوت داشت. آن مرد نفس‌زنان رو به قرائتی می‌کند و می‌گوید: شنیدم که به محل ما تشریف آوردید، خیلی خوشحال شدم و بعد هم رو به صاحب‌خانه کرد و از بابت عملی که نرسیده بود عذرخواهی کرد. گفت: من هم پدر شهیدم. اگر اجازه می‌دهید من هم از خصوصیات فرزندم بگویم. او ادامه می‌دهد که فرزند من معلم بود. روزی دم در مسجدی ایستاده بود کسی بر علیه انقلاب سخن می‌گفت. بحثش هم در خصوص گرانی، وضعیت سوخت و مشکلاتی بود که برای مردم پیش آمده بود.

پسرم می‌گفت: مرد حساسی برای انقلاب کلی هزینه شده و بسیاری شهید شده‌اند. حق نداری

این گونه سخن برانی و آن شخص هم آب دهان روی صورت پسر می‌اندازد. بچه‌های مسجد می‌آیند که او را کتک بزنند پسر نمی‌گذارد و می‌گوید این مهم نیست، پاک می‌شود و با دستش آن را پاک می‌کند. پسرم بعدها به جبهه رفت و سرانجام هم به شهادت رسید. وقتی مطلب این پدر شهید به این‌جا می‌رسد ناگهان خودش هم می‌افتد و جان به جان آفرین تسلیم می‌کند.

آقای قرائتی خیلی متأثر می‌شوند و به یاد این حدیث می‌افتد که معصوم (ع) می‌فرماید: «اگر کسی کار نیکویی انجام بدهد خداوند خبر آن کار خوب را به سایر مردم می‌رساند.»

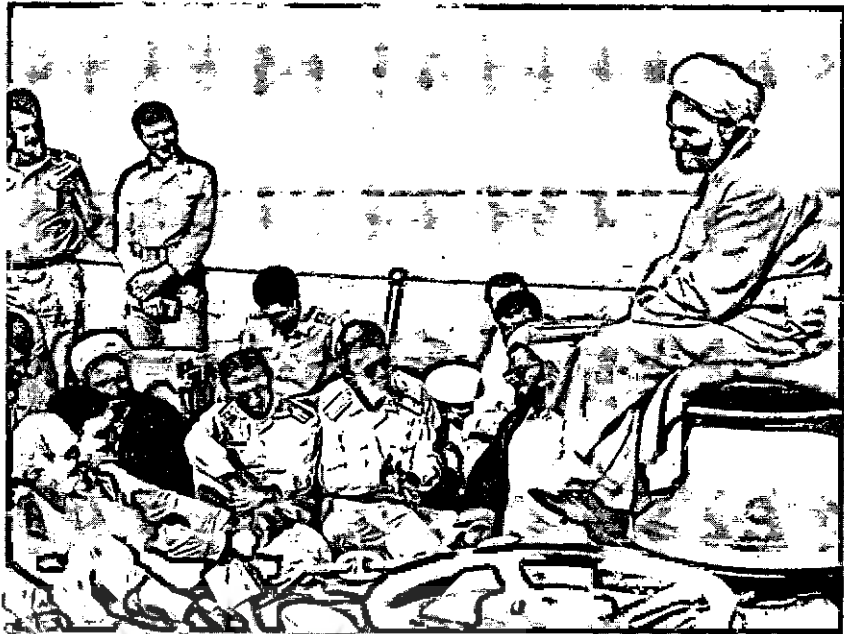
ما باید به این خانه می‌آمدیم. این مرد هم باید می‌دید تا بتواند خبر شهادت پسرش را به ما بگوید. من هم در تلویزیون آن را به سایر مردم خواهم گفت.

او به جبهه رفت و بازگشت و در اولین شب جمعه‌ای که برنامه داشت این خاطره را بازگو کرد. صبح شبیه شخصی آمد و گفت من با آقای قرائتی کار دارم. در آن زمان رئیس دفتر و مسئول ملاقات‌های ایشان خود من بودم. یک بار پیرمردی خوش‌لباس و شیک‌پوش بود که خود را خرم معرفی کرد؛ صاحب کارخانجات صندوق نسوز خرم. وقت ندادم ولی به‌خاطر آن که زیاد اصرار می‌کرد. آقای قرائتی او را به حضور پذیرفت. وقتی ایشان را ملاقات کرد گفت من ۱۱ فرزند دارم که هر کدام از موقعیت مالی و اجتماعی خوبی برخوردارند. برنامه چند روز پیش شما را دیدم و حکایت آن پیرمرد مرا به گریه واداشت. ۸۰ سال

از عمرم سپری شده ولی می‌بینم برای آخرتم هنوز کاری نکرده‌ام. آقای قرائتی گفت خوب می‌خواهی چه کاری انجام بدهی؟ گفت باغی دارم سمت ملارد که ۱۷ میلیون تومان ارزش دارد. می‌خواهم

اگر به فکر می‌افتادیم، می‌توانستیم از تکنولوژی بهره‌مند شویم و از سایر دستگاه‌های رسانه‌ای استفاده می‌کردیم. متأسفانه این کارها انجام نشد.

به سمت قم عزیمت کردیم. آقای قرائتی برای صرف نهار، ما را به منزلش دعوت کرد. ما هم قبول کردیم. نهار، نان و ماست و لیسو تهیه کرد. غذایی است که کاشانی‌ها می‌خورند. خرم از این غذا در طول زندگی‌اش نخورده بود. خیلی با هم خندیدیم. پس از آن به سمت قم رهسپار شدیم. پیش آن عالم رفتیم. او خمس مالش را حساب کرد. مبلغ زیادی شد؛ می‌خواست چک بدهد. آقای قرائتی گفت نقد بدهی بهتر است چون شاید فردا به رحمت خدا رفتی و چکی که کشیده‌ای را پرداخت نکردند. خرم قبول کرد.



خمس مالش را هم داد و تشویه کرد. ماهی گذشت. از منزل آن عالم مبلغ پنجاه هزار تومان برای آقای قرائتی فرستادند. ایشان هم پس فرستاد و گفت اگر می‌خواستم پولی بگیرم خوب باغ را برای خودم برمی‌داشتم. دوباره پول را پس فرستادند.

این رسم است که چنین کاری بکنند؟
بله، رسمی است در حوزه که وقتی یک روحانی کسی را برای خمس معرفی می‌کند؛ مبلغی را هم به خود او می‌دهند. چون همان گونه که مستحضربند هزینه روحانیان از همین وجوهات تامین می‌شود. البته بعضی مراجع سخت‌گیرتر هستند و چنین کاری نمی‌کنند.

خلاصه پول را قبول کرد و می‌خواست راه‌حلی برای خرج کردن آن پیدا کند. حقوق من در آن زمان ماهی دوهزار تومان بود.

حین قدم‌زدن در قم آقای طباطبایی را دیدیم. ایشان آمدند و با آقای قرائتی دست دادند و روبوسی کردند. آقای قرائتی پرسیدند: «کجا هستید که خبری از شما نداریم؟» گفت: «من در برزیل هستم. پرسید آن‌جا چه کاری می‌کنی؟» گفت: «شنیدم آن‌جا ده میلیون نفر مسلمان دارد. من هم عهد کردم با خدای خودم و رفتیم. ابتدا زبانشان را آموختم. آن‌جا قبرستان، غسلخانه، مسجد و کشتارگاه نداشت. قرار گذاشتم خودم را وقف مردم آن‌جا بکنم. زمینی با کمک سفارت ایران گرفتم. دورش را محصور کردم و گفتم این مسجد است؛ اما تا یک ماه کسی برای نماز نیامد. نماز جماعتی در کار نبود و من به صورت فردی در آن مکان به نماز می‌ایستادم. وقتی ایستادگی کردم سیل جمعیت حرکت کرد. مسجد ساختند، رادیوی مستقل به راه انداختند. حتی سه کیلو طلا



برای آن که پشیمان نشوی بیا و باغت را وقف کن. وقف معلمانی که در آن قرآن به شاگردان بیاموزند. خلاصه رفت و روز سوم آمد و گفت دیشب خواب دیدم سرتاسر باغ من را کلاس‌های قرآن احاطه کرده، این سند باغ من. هر آن چه را که صلاح می‌دانید انجام دهید. الان بیش از بیست سال است که آن‌جا وقف است و در آن قرآن و معارف اسلامی به معلمان می‌آموزند تا شیوه‌های جدید را فراگیرند و به شاگردان انتقال دهند.

خرم گفت خوب حالا خمس مالم را هم حساب کنید. آقای قرائتی این کار را به کسی دیگر که از علمای قم بود ارجاع دادند. همان روز

بدون سر و صدا این باغ را به شما هدیه کنم. آقای قرائتی پرسید شما خمس هم پرداخت کرده‌اید؟ گفت خیر. پس او را ترغیب کرد که باید خمس مالش را بدهی. اگر خیر دنیا و آخرت را می‌خواهی خمس مالش را پرداخت کن. فردا دوباره بازگشت و گفت آقای قرائتی من هم می‌خواهم خمس مالم را پرداخت کنم و هم این که این باغ را به شما هدیه بدهم. آقای قرائتی گفت پدرم، کاری کن که پشیمانی نداشته باشی. قرائتی امروز خوب است شاید فردا بد شود. بعد می‌زنی به سر و صورت و می‌گویی سال‌های سال کار کردم و عاقبت به آخوندی دادم که این گونه از کار درآمد.

جایی برای خرید غذا نمی گشتیم که از ته کوچهای چراغانی توجهمان را جلب کرد. گفتیم حتماً آن جا شامی هست که به ما بدهند. تا رسیدم به در خانه سلام و احوالپرسی کردند. تا داخل شدیم، آقای قرائتی گفت ما نه فامیل عروس هستیم و نه فامیل داماد؛ فقط گریخته ایم. دستور دادند ما را به اتاق هدایت و پذیرایی ویژه ای هم به عمل بیاورند؛ چون آقای قرائتی را کاملاً می شناختند. وارد اتاق که شدیم دیدیم آقای طباطبایی در آن جا نشسته است. گفتیم: «کی آمده ای؟» پاسخ داد: «دیشب.» آقای قرائتی گفت: «چه خبر؟» پاسخ داد: «یکی از کارهای من این بود که ۵۵ مسیحی را مسلمان کرده ام. از جمله یک استاد دانشگاه که فراوان از او خواستم که به اسلام تمایل پیدا کند. او مریض شد و وقتی در بیمارستان به ملاقاتش رفتم گفتیم نمی خواهی مسلمان شوی؟ گفت چرا؛ چه کاری باید انجام بدهم؟ گفتیم ساده است، باید شهادتین بگویی. وقتی شهادتین را بر زبان جاری کرد، فوت شد. یعنی اولین لحظه مسلمان شدنش با آخرین لحظه عمرش تعلق یافت.»

گویا آقای قرائتی سفرهای زیادی به خارج از کشور داشته اند.

بله، وقتی به اتفاق به اروپا رفتیم تازه فهمیدم محبوبیت جهانی ایشان چه قدر است. استقبال از او در کشورهای آلمان، اتریش، سوئد و فرانسه بسیار زیاد بود. با استقبال خوبی که از او به عمل آمد؛ شبهای احواء را در پاریس بودیم. در آلمان جایی بود که مطبوعات آن جا نوشتند: «ملفنی که بیش از بیست سال با گج و تخته مخاطب خود را نگه داشت است.» شیرین ترین خاطره سفر به اروپا در اتریش بود. حدود سال های هفتاد در ماه رمضان بودیم که با استقبال سفیر ایران وارد وین شدیم.

این سفر تحت چه عنوانی صورت گرفته بود؟
سفر ویژه تبلیغ در ماه مبارک رمضان بود. پس از استقبال، سفیر ایران شروع کرد به صحبت تا اطلاعات جامعی از مردم و کشور اتریش را برای ما بازگو کند. در همین حین آقای قرائتی صحبت او را قطع کرد و پرسید کار ما از کی شروع می شود؟

سفیر گفت برنامه شما از دوشنبه شروع می شود. باید اطلاع رسانی کنیم. ایشان گفت پس سه روزی ما این جا بیکار خواهیم بود. سفیر عنوان کرد: «حاج آقا، این جا قم نیست که یک قد قامت الصلوه بگویی و هزار نفر آدم جمع شوند.»

آقای قرائتی پاسخ داد من خودم کارم را بلدم. در حین حرکت در خودرویی که بودیم گلدسته ای از دور پیدا شد. پرسید این جا کجاست، سفیر گفت این مسجد وهابی هاست و هیچ تفاهمی هم با ما ندارند. از هر دری هم که وارد شدیم تعاملی صورت نگرفته است. آقای قرائتی گفت شما ما را این جا پیاده کنید و دو ساعت دیگر برگردید. پیاده شدیم و در زدیم. کسی در را باز نکرد. گفتیم با

امام جماعت کار داریم. به داخل دعوت مان کرد. شخصی آمد سلام و احوالپرسی کردیم. آقای قرائتی گفت من معلم قرآن هستم؛ آیا جایی تخته دارید من طرح را بیان کنم؟ ما را به یک کلاس راهنمایی کردند. ایشان رفت پای تخته و با یک عربی شیرین و قابل فهم - که بیش تر آن را آیه های قرآن تشکیل می داد- عنوان هایی از دروس خود را ارائه داد. آن شخص خیلی خوشود شد. حتی انگشتری خودش را هم به رسم هدیه به آقای قرائتی داد؛ بعد گفت امکان دارد در جمع نمازگزاران ما هم شرکت کنید؟ قبول کردیم و قرار آن را هم گذاشتیم. وقتی ماجرا را برای سفیر تعریف کردیم؛ خیلی تعجب کرد. گفت: «شخص سرشناس مذهبی معروفی از ایران با آن ها گفت و گو کرده اند، ولی هیچ نتیجه ای حاصل نشده، شما چگونه این کار را انجام دادید؟ اگر این قدر مطمئن هستید ترک ها هم در این جا مسجیدی دارند.»

فردای آن روز به مسجد ترک ها رفتیم. هنگام نماز بود. جماعت زیادی هم حضور داشتند. آقای قرائتی در فرصت زمانی کوتاهی با امام جماعت آن جا صحبت کرد. نمی دانم چه گفت ولی دیدم امام جماعت بلند شد و به حاضران و نمازگزاران گفت: «امروز میهمان عزیزی در جمع خود داریم که از او می خواهم دقایقی را برای شما صحبت کند.» سفیر گفت: «آیت الله جوادی آملی، آیت الله خائری شیرازی و آیت الله مهدوی کنی هم به این جا آمدند ولی این قدر سریع به تعامل نرسیده اند.»

آلیاز آقای قرائتی یک آلیاز خاصی است. کم تر کسی می تواند مثل او رفتار کند. سفیر گفت جایی دیگر هم هست که محل استقرار شیعیان اتریش است. مسئول آن جا فردی است که سه تا لیسانس دارد. ایشان در سال های نخستین انقلاب آمد به سفارت و پرسید انقلاب ایران چیست؟ یکی از کارکنان سفارت خانه هم یک قرآن و یک عکس از امام به او می دهد و می گوید انقلاب ما این است. کتاب ما قرآن و الگوی ما امام خمینی است. او سه سال در خصوص قرآن و امام خمینی تحقیق می کند و بعد هم مسلمان می شود. شیعیان اروپایی را در این جا متمرکز می کند. البته شیعه کشورهای هندی، پاکستانی و یا آفریقایی نه. فوراً در اروپا دیده می شوند؛ ولی این که خودشان اروپایی باشند خیلی مهم است.

آقای قرائتی در جلسهای با آن ها در حضور مترجم صحبت کرد. این شخص که «محمد لنسل» نام داشت عنوان کرد برنامه های ما از پیش تعیین شده است. می توانیم امکان این را بدهیم که ایشان ده دقیقه در فواصل بین برنامه های ما صحبت کنند. ده دقیقه به بیست دقیقه، نیم ساعت، یک ساعت، دو ساعت و چند شب ویژه سخنرانی منتج شد. آن ها جلسات هفتگی داشتند؛ دوربین آوردند و برای کسانی که حضور نداشتند برنامه را ضبط کردند. سفیر خیلی تعجب کرد و مانده بود که آقای قرائتی چه جاذبه ای دارد؟ بعدها لنسل به

ایران آمد و در این جا هم او را ملاقات کردیم. در فرانسه از موزه لوور دیدن کردیم. خود ایشان به کانادا و آمریکا هم مسافرت داشته است. در ماه مبارک رمضان سال گذشته در آمریکا حضور داشت و می توانم بگویم از نیمی از کشورهای جهان دیدن کرده است.

با وجود این همه استاد و شاگردی که ایشان داشته است، طبیعی است که برای رسیدن به چنین جایگاهی همواره به کنکاش و تتبع در آیات قرآن مشغول است. شما اطلاع دارید که در این میان، نقش چه کسانی پر رنگ تر است؟

چرا، به یاد دارم در یکی از مساجد کاشان که علمایی مثل آیت الله خراسانی و آیت الله علم الهدی حضور داشتند. دانشمندی بود به نام آیت الله نجفی که تبحر بسیار زیادی در تفسیر قرآن داشت. ایشان در کاشان دو نوبت قرآن را به طور کامل تفسیر کرد. یکبار ۱۶ سال و بار دیگر ۱۴ سال طول کشید. کار سختی بود و استقامت الهی می طلبید. آقای قرائتی شخصاً می گفت یکی از کسانی که شیرینی و خلوت قرآن را در کام من ریخت این عالم فرزانه بود. الان هم بعضی از کتاب هایش که حاصل از

اکنون موقعیتی طلایی برای شیعیان مهیا شده و آن هم مرهون خون شهداست. باید تا جایی که وقت هست؛ معارف و مفاهیم قرآنی را به زبانی شیرین برای مردم بازگو کنیم

پیاده و تدوین آن نوارهاست موجود است. احساس شما از مراد و همنشینینی با چنین شخصیتی چیست؟

من افتخار می کنم که در این مدت طولانی توفیق همکاری با ایشان را پیدا کردم. در اولین سال حضور من در تهران، تمام روزهای هفته را از اذان صبح تا نیمه شب کار می کردیم. ایشان می گفت اکنون موقعیتی طلایی برای شیعیان مهیا شده و آن هم مرهون خون شهداست. باید تا جایی که وقت هست؛ معارف و مفاهیم قرآنی را به زبانی شیرین برای مردم بازگو کنیم. معلوم نیست این فرصت تا کی در اختیار ما باشد.

نکته مهم دیگر این که در طول این سیال های طولانی خانواده های ما به دلیل اشتغالمان به کارهای این برنامه خیلی متضرر شدند و آسیب دیدند. ما فرصت رسیدگی به اوضاع و احوال همسر و فرزندانمان را کمتر پیدا کردیم. حالا درست است که آن ها هرگز زبان به شکایت نگشوده اند؛ ولی این اتفاق افتاده است. او سمبل و نمادی است برای آنان که عزم خود را جزم کرده اند تا به مردم خدمتی بکنند. ■